

ممنوع

■ سلما رفیعی



تو قهرمان نیستی کویستین

کویستین قهرمان است! اما قهرمانی محدود، نه در حد کشور و شهر و محله و حتی چند خانه، بلکه در حد یک خانه، و نه یک خانه بزرگ بلکه خانه‌ای کوچک در یک زیرزمین محقر. و دریغ از یک همراه یا همخانه برای درک این قهرمان. کسی نمی‌خواهد قهرمان بودن او را باور کند. نه آدم‌های اطرافش و نه حتی ایلا، زن هات‌داگ‌فروش که تنها کسی است که به این مرد ناتوان علاقه دارد. کویستین نه قدرت بدنی چندانی دارد و نه قدرت فکری زیاد و قابل تأملی. نه می‌تواند از پس لات‌های شهر بر بیاید و نه می‌تواند رئیس بانک را برای گرفتن وام راضی کند. به‌زعم رئیس بانک، نقشه‌های کویستین برای داشتن یک شرکت و یا محیطی تجاری چیزی در حد شوخی و یا دست

تو قهرمانی کویستین (باور نکن)

نام قهرمان مرد فیلم آکی کورسیمای، کویستین است. قهرمانی که تلاش می‌کند زن موصلایی را به دست بیاورد، به کلاس‌های آموزش مدیریت می‌رود، نگهبان شب یک فروشگاه بزرگ است، در یک زیرزمین زندگی می‌کند و یک نقطه‌ضعف دارد، مثل همه قهرمان‌ها، ناتوانی برجسته‌ترین نقطه‌ضعف این قهرمان است و همین‌طور برجسته‌ترین عنصری که می‌تواند او را از قهرمان بدل به ضد قهرمان کند. در واقع در این فیلم سرد و سخت و صنعتی کورسیمای قهرمانی وجود دارد که ناتوان است و آن قدر هم شدت این ضعف در او زیاد است که شاید بتوان او را ناتوان‌ترین قهرمانی نامید که تا به حال تاریخ درام و بشر به خود دیده است. قهرمانی که از شدت ضعف و ناتوانی دیگر قهرمان نیست.



Photos: Marja-Leena Hukkanen

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
 رتال و ترجمه

صحنه‌ها به هیچ‌وجه اجازه نمی‌دهد زندگی کویستین تراژدی به نظر بیاید و مانع از آن می‌شود که مخاطب، فیلم را به مثابه تراژدی بنگرد و آن را وضعیت انسانی بداند که در جهان صنعتی امروز محکوم به فناست. بلکه برعکس فیلمساز با مسخره کردن قهرمان ایده‌آلیست خود و ریشخند کردن انسان ناتوانی که به طرز احمقانه‌ای امیدوار به زندگی خالی‌اش چسبیده است و معلوم نیست این امید را از کجا آورده، یادآور می‌شود که نه تنها مخاطب حق دل‌سوزی برای او را ندارد، بلکه باید با خندیدن به ضعف و تنهایی انسانی که نمی‌تواند از درِ سازش با جهان بربیاید و هنوز در توهم قدرت و امید به نظام خیالی ذهن خویش است، از هر گونه همراهی با شخصیت اصلی فیلم اجتناب کند.

انداختن سیستم به شیوه‌ای ناپخته و کودکانه است. پس چه چیز است که موجب می‌شود بتوان حتی برای لحظه‌ای کویستین را قهرمان نامید؟ تصور خود او، شمایل قدرت‌مندی که از خود می‌سازد، تصویر انسان هدفمند و جدی‌ای که از خود ارائه می‌دهد، نومید شدن و میل به پیشرفت و همچنین نحوه‌ی روایت کوریسمایکی از او.

آیلا: نمیر.

کویستین: من این‌جا نمی‌میرم.

و خون از دهان کویستین بیرون می‌زند، با گفت‌وگویی سرد میان آدم‌هایی که در ابراز احساسات خود ناتوان هستند، در صحنه‌ای که بی‌شبهت به تراژدی نیست. هر چند که کوریسمایکی چه در این صحنه و چه در دیگر

کارش را با مهارت انجام می‌دهد که حشش است او را تاجر بنامند. در کافه، همان جایی که مرد تبهکار برای اولین بار کویستین را می‌بیند، کویستین به سراغ یک زن می‌رود و یک نوشیدنی سفارش می‌دهد. بعد به زن سلام می‌کند و منتظر می‌ماند. زن از فرق سر تا نوک پای او را نگاه می‌کند و وقتی که با محاسبه‌های ذهنی متوجه می‌شود که چیز زیادی از این مشتری به او نخواهد رسید، عقب می‌کشد و مرد همراهش که به نوعی هماهنگ کننده کارهایش نیز هست به کویستین می‌گوید که برود گم شود و کویستین نوشیدنی‌اش را برمی‌دارد، عقب می‌رود، و زیرچشمی نگاه‌های سرخورده‌ای به زن می‌اندازد و کنار در قرمزی می‌ایستد. در ناگهان با حرکتی سریع باز می‌شود و مردی داخل می‌شود و کویستین در حد فاصل در و دیوار نه می‌شود. کویستین این است؛ مردی که آن قدر حضورش کوچک است که می‌توان او را در حد فاصل در و دیوار له کرد و ندید گرفت. و در همین جاست که توجه مرد تاجر تبهکار به کویستین جلب می‌شود. تبهکارها از طریق یکی از نگهبانان شب که در کافه مشغول نوشیدن است، درباره‌اش اطلاعات جمع می‌کنند، به همین سادگی. به این ترتیب آن‌ها مورد جدید خود را پیدا می‌کنند و کویستین را با انبوه پاشنه‌های آشیل‌اش - تنهایی، احساساتی بودن و ایده‌آلیست بودن افراطی - به دام می‌اندازند. این‌ها همه ملاک‌های خوبی است تا فردا صبح زود موطلابی اغواگر تامهربان را به سراغ قهرمان ضد قهرمان بی‌کس بفرستند و از طریق او دزدی بزرگی را انجام دهند.

صبح زود کویستین در کافه است و قهوه می‌نوشد. موطلابی (میرجا) هم وارد می‌شود و سفارش قهوه می‌دهد. او کنار کویستین می‌نشیند و باب دوستی را با او باز می‌کند. پس از گفت‌وگو کویستین می‌پرسد که خب حالا برای با هم بودن باید چه کار کنیم و میرجا پاسخ می‌دهد که حالا باید برویم سینما.

آیلا عاشق کویستین است و در کنار اسکله، یک دکه هات‌داگ‌فروشی دارد. او هر شب به حرف‌های کویستین درباره عشق‌ها و رویاهایش گوش می‌دهد و اغلب اوقات هم غمگین و سرخورده از شنیدن ماجراهای عشقی کویستین کرکره مفازه‌اش را پایین می‌کشد. آیلا تنها کسی است که حقیقتاً به کویستین علاقه دارد و تنها کسی است که از ابتدا تا انتهای فیلم، چه موقعی که کویستین به زندان می‌افتد و چه موقعی که برای نجات کویستین به زباله‌دان می‌رود، نگران اوست و در ضمن تنها کسی است که مثل کویستین حقیقتاً تنهاست و نیاز به کسی دارد که او را دوست داشته باشد.

ماجراهای عشقی کویستین با زن موطلابی پس از آن صبح زود، آغاز می‌شود. آن‌ها به سینما می‌روند؛ به یک رستوران گران‌قیمت، کلوب رقص و کافه. کویستین سعی می‌کند عشقش را به او ابراز کند. و این اظهار عشق کویستین به میرجا خنده‌دارترین صحنه فیلم است. او در اظهار علاقه آن قدر مکانیکی و سخت است که انگار یک روبات مشغول انجام حرکات عاشقانه و کم‌دی است و این نوع رفتار آن قدر از دیدگاه میرجا غیرقابل‌باور و تهوع‌آور است که ترجیح می‌دهد هر چه سریع‌تر کویستین و دو شاخه گل قرمز و پیراشکی‌های تازه‌ای را که به افتخار آمدن او به خانه‌اش خریده و روی میز گذاشته ترک کند و او را با بحران و ناتوانی‌اش در ابراز و اظهار عشق تنها بگذارد و همین جاست که موسیقی زیبای فیلم نواخته می‌شود. موسیقی احساساتی‌های مغموم که پس از شکست‌های عشقی‌شان به کافه‌ها پناه می‌برند و سعی می‌کنند با نوشیدن و مست کردن، درد و ناتوانی خود را فراموش کنند. آن شب کویستین پس از شکست عشقی‌اش مغموم و از دست‌رفته به آیلا پناه می‌برد و یک لیموناد می‌نوشد. آیلا او را به خانه می‌برد، جایش را روی کاناپه مرتب می‌کند و سیگار این روبات غمگین و شکست‌خورده را که هنوز بر لبانش چسبیده است برمی‌دارد و خود شروع به کشیدن آن می‌کند و فکر می‌کند به کویستین بیچاره، قهرمان عقیمی که حتی نمی‌تواند سیگارش را از لبانش جدا کند، از فرط اختگی احساساتش.

هیچ اهمیتی ندارد. به هیچ‌وجه نباید شبیه شخصیت این فیلم شد. همذات‌پنداری ممنوع است. تنها باید مثل یک کاریکاتور و در مرز حقیقت تلخ و خنده و تمسخر و از فاصله‌های دور به او نگاه کرد و لبخند زد. اگر تلاش اغلب فیلم‌ها این است که مخاطبان را مشتاق همسویی و یکی شدن با شخصیت‌ها (چه مثبت و چه منفی) کنند این‌جا به‌عکس، کوریسمای اصلاً نمی‌خواهد در تراژدی/کمدی کویستین کسی را همراه کند. و ترفند کوریسمای در نمایش همه این‌ها منحصر به فرد است. او به جای کمدی کردن روایت، شیوه معکوسی را انتخاب می‌کند و از جدی بودن معمول در یک اثر نیز فراتر می‌رود و آن‌چنان جدیت غیر معمولی را در اعمال و رفتار آدم‌های فیلم به نمایش می‌گذارد که بی‌اختیار مخاطب را به نوعی خنده پنهانی و درونی وامی‌دارد؛ جدیتی که شگفت‌انگیز و مضحک است. کویستین برای گزارش‌های ساده با بی‌سیم‌اش چنان نقاب قدرت‌مند و مطمئن و جدی‌ای بر چهره می‌گذارد که انگار در حال فرماندهی یک عملیات نظامی است و رئیس تبهکارها نیز وقتی که میرجا (زن موطلابی) به اعتراض به او می‌گوید که آیا غیر از این دلدزدی‌ها کار مهم‌تری برایش در نظر گرفته یا نه، چنان با قاطعیت جواب مثبت می‌دهد که خیال می‌کنیم فردا میرجا را در رأس همه کارها خواهیم دید. و فردای آن روز کمدی محض است. میرجا دارد خانه را جارو می‌کشد و این نتیجه همه وعده‌هایی است که رئیس‌اش به او داده. و این یک ترفند حرفه‌ای برای سربراه کردن زبردست نیست، بلکه این جدیت‌های بیمارگونه و این نقاب‌های تخت و بی‌احساس بر چهره آدم‌ها به نوعی استورپوریسم (بهت‌زدگی) روانی می‌ماند که انگار همه آدم‌های فیلم به آن دچار هستند؛ بهت‌زدگی‌ای که هم حاصل فضای سرد و سخت اطراف آدم‌هاست و هم حاصل نگاه فیلمساز به این شیوه زندگی. نگاهی بهت‌زده و تخت و افسرده‌خو به جهانی سرشار از تضاد و تناقضی آشکار و ابدی.

کویستین هر شب بعد از کار به کافه می‌رود و به جای داخل شدن، از پشت شیشه به زن‌های داخل کافه نگاه می‌کند. دوستانش که در کافه مشغول نوشیدن هستند او را مسخره می‌کنند و احساساتش را دست می‌اندازند. کویستین صبح‌ها نیز برای نوشیدن قهوه به کافه می‌رود و همان‌جا عاشق زن موطلابی - مهره تبهکارها - می‌شود، کویستین به خاطر زن موطلابی به زندان می‌افتد، از کار اخراج می‌شود و در برابر فاجعه‌بارترین بلاهایی که زن موطلابی مسبب‌اش بوده، سکوت می‌کند. این جاست که رئیس تبهکارها می‌تواند و حق دارد کویستین را یک سانتی‌مانتال احقر بداند که می‌توان هر بلایی را بر سرش نازل کرد. تبهکاری که خود را تبهکار نمی‌داند بلکه تاجر می‌داند. و دقیقاً درست است. او حقیقتاً یک تاجر است؛ یعنی دزدی بسیار حرفه‌ای که آن قدر



لغت به ماکباول و هر چه وسیله بدبخت است از جمله کویتین

ایلا عاشق کویتین است و کویتین عاشق میرجا و میرجا عاشق مرد تبهکار، و مرد تبهکار عاشق همه کسانی که خوب منافعت را به سرانجام برسانند. و به همین دلیل موفق‌ترین فرد هم اوست؛ کسی که تنها به منفعت خود می‌اندیشد و با اندیشه ماکباولیستی هدف، وسیله را توجیه می‌کند همه آدم/وسیله‌ها را در زیرمجموعه قدرت خویش درمی‌آورد تا به اهداف/دزدی‌های مورد نظر خود دست یابد. و به همین دلیل است که این ماکباولیست هدفمند، موفق‌ترین فرد است و کویتین این انسان/وسیله بیچاره، شکست‌خورده‌ترین فرد؛ احساسات‌گرای عاشقی که از شدت هیجان‌زدگی در عشق به ناتوانی می‌رسد. از شدت وفاداری افراطی به معشوقه‌اش که در جای او داری خواب‌آور ریخته و کلیدهای فروشگاه را از جیبش دزدیده، به زندان می‌افتد و از هدف‌ها و ایده‌آل‌هایش دور می‌ماند و خود تبدیل به ابزاری برای هدف دیگران می‌شود. کویتین حتی زمانی که میرجا برای عذرخواهی نزد او آمده، او را در خانه‌اش می‌پذیرد و همچنان احساساتی و احمق در خانه خود می‌ماند تا تبهکارها به پلیس زنگ بزنند و مأموران با دیدن جواهرات مسروقه که میرجا جلوی چشمان خودش در خانه‌اش جاسازی کرده، دستگیرش کنند و با خود ببرند. متهمی که آن قدر تسلیم است که خود پلیس‌ها نیز به حیرت می‌افتند، اما این همه ضعف و تسلیم، دائمی نیست. دقیقاً در همین صحنه است که کویتین اولین خشم و عکس‌العمل را از خود بروز می‌دهد. او در جواب میرجا که عذرخواهی می‌کند حالتی قهرآمیز به خود می‌گیرد و این حالت قهرآمیزه را پس از آزادی از زندان حفظ می‌کند و با ترکیب آن با بقیه زخم و دردهایی که در آینده از تبهکارها و موطلائی می‌بیند، دست به عملی می‌زند که خودتخریبی محض و فاجعه‌بارترین نوع ارائه خشم است. عمل نارسا و ضعیفی که در ظاهر به قصد دیگرکشی است، اما می‌توان آن را نوعی متفاوت از خودکشی دانست.

آین کویتین، تو از است خودت را بکشی یا خودت را خوردت را؟

این‌ها همان لحظاتی هستند که مخاطب ممکن است از همراه کردن این همه ضعف به یأس برسد. چاقوی کوچکی که با یک لیوان ساده شیشه‌ای تیز می‌شود و بر روی انگشت شست یک نیمه‌انسان شکست‌خورده کشیده می‌شود تا میزان برندگی آن امتحان شود و به وسیله آن یک تبهکار فولادی به قتل برسد. کویتین و چاقویش پس از دیدن آن همه آسیب و صدمه با رسیدن به بالاترین آستانه تحمل درد در گوشه‌ای کمین می‌کنند تا پس از خارج شدن تبهکار و محافظ‌های هیکل‌اش از کافه، حق‌شان را از او بگیرند. گروتسک، کمیک و سرشار از ضعف و درد.

کویتین پس از آزاد شدن از زندان شروع به کار کردن به عنوان یک ظرف‌شور در یک رستوران می‌کند و شبی در حال کار کردن، میرجا و تبهکار را در همان کافه محل کارش می‌بیند و نگاه‌شان به هم گره می‌خورد. میرجا از حضور کویتین در آن مکان می‌هراسد و احساس خطر می‌کند و تبهکار برای آسوده کردن خیال میرجا به رئیس رستوران سفارش می‌کند که کویتین را از آن‌جا اخراج کند. و در این لحظه است که دیگر نقاب سکوت کویتین شکسته می‌شود و مرد از دست‌رفته، مسابقه مردن را شروع می‌کند.

دکتر ادوین اس اشناپدمن (مرگ‌شناس معروف) در کتاب **ذهن خودکشی‌گرا** بیان می‌کند که در بسیاری از قتل‌ها تا حدودی آثار تمایل و دست داشتن خود متوفی در ماجرا دیده می‌شود. حمله کویتین به تبهکارها نیز چیزی شبیه تمایل به مرگ خویش است که در واقع نه دیگرکشی که خودکشی است. خودکشی‌ای مخصوص کسانی که حتی توانایی قتل خویش را ندارند و این را به دیگران واگذار می‌کنند. اما اسفندبار این‌جاست که کویتین حتی وقتی خود به سمت مرگ می‌رود نیز نمی‌میرد. حتی تبهکارها نیز که در آدمکشی خبره‌اند خیال می‌کنند او مرده است، با زدن چند لگد به تن نیمه‌جان‌ش این را به خود اثبات می‌کنند. اما ظاهراً هنوز و هنوز کویتین زنده است. چرا؟! چرا کویتین نمی‌میرد؟ چرا در شهری که آدم‌هایش همه شبیه مرده‌ها هستند کویتین تا آخر فیلم زنده

است و انگار هرگز نمی‌میرد؟

ماکت شهری که کویتین در آن زندگی می‌کند

شهری سرد، سخت و آبی ملایم. در تونالیته‌های خاکستری، شبیه ماکت‌های معماری، ساختمان‌ها در راستای هم، درخت‌ها در راستای هم و آدم‌ها تک‌توک و پراکنده. تعداد کمی ماشین و نوری بسیار کم که انگار نور تابیده بر صفحه یک ماکت است. این شکلی است که مکان‌های فیلم کورسماکی به ذهن می‌آورد؛ یک ماکت سرد و خط‌کشی‌شده در مقیاسی بزرگ، در مقیاسی بسیار بسیار سرد و بزرگ.

قاب‌بندی‌های فیلمی که کویتین لهرمان آن است

قاب‌بندی‌های محدود، مینی‌مال و گاه ثابت و شبه‌تئاتری. آدم‌ها وارد صحنه می‌شوند و خارج می‌شوند. گاهی نیز کارهای خود را در خارج از کادر انجام می‌دهند و دوربین را در فضای سرد فیلم تنها می‌گذارند. با زبان بصری‌ای که مثل آدم‌های فیلم بهت‌زده است و احساس و هیجان خاصی در خود ندارد. نه دعوای را نشان می‌دهد و نه صحنه‌های عاشقانه را. از عشق تنها به یک میز و یک میل بسنده می‌کند و از دعوا به سه لیوان بزرگ نوشیدنی. همه هیجانات، خارج از قاب رخ می‌دهند. در این کادر غمگین و مینی‌مال و بیمار و ساکن، همه احساسات مخفی شده‌اند و لحظات افسرده و بی‌هویت و مات خود را آشکار کرده‌اند. و این‌ها قاب‌بندی‌های فیلمی هستند که کویتین قهرمان آن است.

تنها لهرمان آن کویتین

چه غنیمتی! لحظه‌های شکار کردنی. تنها لحظه‌ای که یک نفر در کل این فیلم می‌خندد و چه کسی می‌خندد؟ کویتین. بدبخت‌ترین و سرخورده‌ترین شخصیت فیلم در کجا می‌خندد؟ زندان. و به چه می‌خندد؟ نه به رویا و خیال آزاد شدن و آینده، بلکه به شوخی‌هایی ساده و سطحی در زندان. و این تنها لبخند است. لبخندی که از ناچاری و ناتوانی از نشان دادن عکس‌العملی مناسب

اگر تلاش اغلب فیلم‌ها این است که مخاطبان را مشتاق همسویی و یکی شدن با شخصیت‌ها (چه مثبت و چه منفی) کنند این‌جا به‌عکس، کورسماکی اصلاً نمی‌خواهد در ترازوی/کمدی کویتین کسی را همراه کند.

به آن فقط باید خندید. این نیز به‌اضافه انبوه سؤال‌ها و تناقض‌های آدم‌های فیلم، پرسشی را به ذهن متبادر می‌کند: چرا کویتین می‌خندد؟

ماکسیم گورکی، گراول و سبب‌ها با یک ناظر به نام کویتین در شبی سرد

این سکانس اول فیلم است. در شبی سرد، مست‌ها در خیابان هستند و درباره ادبیات روس بحث‌های موشکافانه‌ای می‌کنند. می‌لرزند و بحث می‌کنند و کویتین نیز می‌ایستد و آن‌ها را نگاه می‌کند. سرما، ادبیات روسیه، مستی! این فیلم، فیلم تضادهای پی‌درپی است. درباره آدم‌هایی است که روایت صحیحی از خود ندارند. جهان ناظرهای سرد. فرقی نمی‌کند چه کسی ناظر چه کسی است. همه سردند و سخت و پرتناقض.

گورته می‌گوید به...

اگر پول خود را از دست بدهید چیزی را از دست داده‌اید، اگر عشق خود را از دست بدهید بسیاری چیزها را از دست داده‌اید و اگر امید خود را از دست بدهید همه چیز را از دست داده‌اید. و این همان چیزی است که کویتین در زندگی کمیک/تراژیک/گروتسک خود هنوز آن را از دست نداده است. همان که به خاطرش در آن زباله‌دان هنوز زنده می‌ماند.

نور در تاریکی... نور در تاریکی... کویتین مثل یک رقصنده در تاریکی است. امیدی هست؟ ▶